



عکس: سناژ صفائی شهرآرا

ویژه نامه روز تکریم مادران و بهسران شهدا

شهر بانو

۸ صفحه ویژه بانوان مشهد | شماره ۳۵۸۱ | روزنامه شهرآرا

شنبه ۲۶ ۱۰ ۱۴۰۰

مهین اسماعیل زاده، مادر یک مفقودالاثر، خواهرسه شهید و یک جانباز از روزهایی می گوید که در آن ها جز زیبایی ندیده است

صبح پیکریکی از برادرانم را تشییع کردم
عصر برادر دیگرم را به جبهه فرستادم

دیدار با مادر شهید را
در برنامه تان داشته
باشید

ما ملت شهادتیم، چه برای شهید شدن،
چه برای مادر شهید شدن

نقش زنان
خراسان، رضوی
در دفاع مقدس



فاطمه سلیمی
عضو هیئت رئیسه شورای شهر مشهد

(پرتو)

مادران شهید

الگوی که باید از نوخواندشان

۱۳ جمادی الثانی سالروز وفات حضرت ام البنین مادر قمر بنی هاشم حضرت عباس^(ع) و روز تکریم مادران والا مقام شهید است. به فرموده امام (ره) شهدا امامزادگان عشق اند. در شرافت و کرامت مادران شهدا همین بس که این امامزادگان تربیت یافتگان دامن گهرپرور آنان اند. به یقین، رمز سیدالشهدا^(ع) شدن نیز تربیت یافتن در دامن مادری چون حضرت فاطمه زهرا^(س) است. چه زیبا گفت آن شهید مطهر که «شهدا شمع محفل بشریت اند. مثل شهید مثل شمع است که خدمتش از نوع سوخته شدن، فانی شدن و پرتو افکندن است.»

پس بشریت مدیون شهداست و شهدا مدیون مادران خویش! گراف نگفته ایم اگر بگوییم که تاریخ، مدیون مادران شهیدپرور است. تکریم مادران شهدا بزرگداشت فرهنگ ایثار و جهاد و مقاومت است. گرامیداشت فرهنگی است که اکنون عطر دل انگیز آن فضایی وسیع به گستره جبهه مقاومت از افغانستان تا مرزهای فلسطین اشغال شده به دست غاصبان صهیونیست را در بر گرفته است و می رود تا مشام هر انسان خداجو و حق طلبی را در سرتاسر این کره خاکی نوازش دهد.

چندی پیش، رهبر معظم انقلاب در دیدار تصویری با مردم قم بر ضرورت ترویج غیرت دینی، ممزوج با عقلانیت و بصیرت در دفاع از حریم دین و انقلاب تأکید فرمودند. بی گمان یکی از رهیافت های موفق در راستای رسیدن به این راهبرد مهم الگوسازی سبک رفتاری مادران مکرم شهیدان برای نسل حاضر است، مادرانی که با تربیت فرزندان غیور و ولایت مدار، روح غیرت و مردانگی را در کالبد ایران اسلامی دمیدند. توجه ویژه مدیران و مسئولان در قوای سه گانه بر رهنمودهای مقام معظم رهبری در سومین نشست اندیشه های راهبردی نظام در باره نقش بنیادین زن و خانواده و هم چنین احیای ظرفیت های تمدن ساز سیاست های کلی خانواده در نظام تصمیم گیری و برنامه ریزی کشور، زمینه ساز تربیت و پرورش نسلی خواهد بود که مادرانی چون ام البنین را در خود جای خواهد داد.

شاید دور نباشد اگر بگوییم یکی از نیازهای اساسی دختر جوان امروز داشتن الگوست، آن که بتواند به آن تکیه و در کنارش رشد کند. مادرانگی و علمداری در خانواده از مهم ترین وظایف زنانگی است که بی شک حضرت ام البنین^(س) می تواند بهترین آن ها باشد، زنی که تاریخ از او به عنوان مادری مهربان و شجاع یاد می کند، زنی که نامش را برای دل فرزندان امیرالمومنین^(ع) تغییر داد تا مبادا آن ها با تکرار نامش به یاد مادر خویش، فاطمه زهرا^(س)، بیفتند و دلتنگ شوند.

قطعا شهادت ۴ فرزندش در صحرای کربلا و نجابت و سکوت او و همراهی با حضرت زینب^(س) همیشه الگوی کم نظیری برای مادران شهید بوده است و هست.

بنابراین وقت آن است که برای نسل امروز الگوهایمان را بازتعریف کنیم تا همیشه بدانند اسلام بهترین ها را برایشان قرار داده است.



عکس تزئینی است



عکس تزئینی است

شهربانو

اشنبه
۲۶ دی ۱۴۰۰
۱۳ جمادی الثانی ۱۴۴۴ شماره ۳۸۱

(۲)

زهرة رنگ آمیز
روزنامه نگار

(آفاق)

میم مثل مادر شهید گمنام

میم مثل مادری که اگرچه حسرت در آغوش کشیدن مزار جگرگوشه اش بر دلش ماند، مهربانانه و زلال قاب عکس دلبنده اش را به بغل گرفت و آمد. آمد تا مراسم تشییع پسران شهید مشهد را از غربت در آورد، مبادا آن ها در تنهایی و بی کسی به خاک سپرده شوند. شین مثل شهید، مثل شهیدی که مادر نداشت، اما روز مراسم حمله ای به وسعت یک شهر برایش روشن شد و همه خواهران و مادران مشهدی به پیشوازش آمدند و او را عزیز و محترم بدرقه کردند. شاید قرار بود مادر و خواهر خودشان برایشان سوگواری کنند.

میم مثل معرفت، معرفت مردم شهیدپرور مشهد که با چشم های بارانی آمدند و تابوت ها را گلباران کردند و با سلام و صلوات بر گرد ضریح حضرت رضا^(ع) طوافشان دادند.

در هفته ای که گذشت، روز متفاوت مشهدالرضا^(ع)، روزی بود که میهمان ۸ شهید گمنام بودیم. ۳ جوان هفده ساله، نوزده ساله و بیست و هفت ساله هم در میانشان بود. آن ها از دل تاریخ آمده بودند تا اینجا در جوار امام غریب و در آرامستان ابدی شان در همسایگی او قرار بگیرند. آمدند تا زائر شوند، تا کیوتر شوند، تا مشهدی شوند و مشهدی بمانند. خوش آمدند، اما ما نگران دل مادرانشان بودیم.

روز شهادت بانوی ۲ عالم، مادران و دختران مشهدی پروانه وار گرد تابوت شهیدان طواف کردند تا قدری از غربت بی نامی این شهیدان بکاهند و شاید تسلائی دل مادران بی قرارشان باشند و چه زیبا و عاشقانه و خواهرانه مزارشان را با گلاب آب دیده شستند.

مشهد روزهای فراوانی را به یاد دارد از حضور بی نظیر زنان، از آن روز که تابوت علی بن موسی الرضا^(ع) را بر دوش کشیدند تا راهپیمایی های تاریخ ساز و انقلابی و تا روزهای سراسر شور و حماسه دفاع مقدس. در همه این برهه های سرنوشت ساز، زنان این شهر بر مرانامه خویش پایبند ماندند. اکنون، در زمستان آخرین سال قرن، بار مقدس ایران و برگزاری شکوهمند تشییع لاله های تازه از سفر برگشته وطن، وظیفه ملی و اسلامی خود را انجام دادند و نشان دادند میدان مبارزه و جبهه مقدم حفظ ارزش ها هیچ گاه از حضورشان خالی نخواهد ماند.

روز شهادت حضرت مادر بود و یقین داریم این ۳ شهید جوان، آن روز که راهی جبهه حق علیه باطل شدند، آن روز که بند پوتین هایشان را محکم تر از همیشه بستند، درست همان روز که مادر پشت سرشان آب ریخت، بدون شک در همان روز، مادر بوسه خداحافظی را بر سربند «یا زهرا» زد.

تردید نکنید! بی دلیل نیست این پیوند تاریخی. بی دلیل نیست که حالا چنین عزتمند، زیارتگاهشان روبه روی بارگاه ملکوتی ثامن الحجج^(ع) ساخته خواهد شد. شاید روزی که این شهدا پر کشیدند، حسرت زیارت مشهد داشتند که حالا این طور آقا طلبیدشان و در جوار خود جایشان داد.

شاید لحظه عروج، ذکر لبشان هم «یا زهرا» و «یا رضا» بود. کسی از آن سوی تاریخ برایمان خبر نیاورده است اما بدون شک، پیوند قلبی این شهدای معصوم آن ها را برای این همسایگی لیاقت داده است و خوش به سعادتشان و مبارکشان باد خانه نو!

میدان شهدای مشهد حالا دیگر نامش مصداق واقعی دارد. حالا هر زمان برای زیارت راهی حرم شدید، لحظاتی بایستید در آرامگاه این شهیدان و از روح پاکشان با ذکر «یا زهرا» مدد بگیرید.

دیدار با مادر شهید را در برنامه‌تان داشته باشید

ما ملت شهادتیم، چه برای شهید شدن، چه برای مادر شهید شدن

✚ ایبیزود اول

محمد علی برنگشت. گفتند شهرهایی در دست دشمن است. همه ۷ سال بعد از شهادتش خبری ازش نداشتیم. ۲ سال بعد از مفقودی، محمدعلی تازه به هجده سالگی رسید. یک روز ۲ نفر پرونده به دست آمدند و گفتند: آقای محمدعلی طالبان فراخوان شده برای سربازی. بگوئید بیاید خودش را معرفی کند. مادرم گوشه چادرش را به دندان گرفت و گفت: شما بروید محمدعلی را برایم بیاورید. ۲ سال که نه، ۳ سال ۴ سال ببریدش سربازی!

✚ ایبیزود دوم

درست از اول فروردین، هر سال همه صحنه‌های خواستگاری و عقدکنان علیرضا مثل یک فیلم از جلو چشمم رد می‌شود، صحنه به صحنه‌اش، موبه‌مو، بعد از سی و چند سال. فراموشی دوران پیری اینجا اصلاً خودش را نشان نمی‌دهد. همه چیز جزء به جزء از لحظه روز عقد تا وقتی پیکرش آمد برایم، از جلو چشمم رژه می‌رود. این ۲ نمونه یکی است از هزاران، یک دانه از خرمن‌ها حرف و سخن که در سینه‌هاشان مانده است و امروز یا فردا به سینه خاک سرد خواهند سپرد.

من از این روایت‌ها فراوان دارم، روایت‌هایی به نزدیکی یک در قهوه‌ای در کوچه خودمان یا یک در کرم چند کوچه آن طرف‌تر، روایت‌هایی که هر کلمه‌شان حکایت سال‌ها داغ فرزند است چه آن که پیکری از او برگشته است و چه آن که هنوز چشم به راه است. بزرگ‌ترین سختی دنیا چشم به راهی است و بی خبری. چند چشم هنوز به در است و چند گوش به زنگ تلفن برای رسیدن ۵۰ گرم استخوان یا شاید تکه‌های ریش‌ریش شده یک لباس پوشیده؟ این چند گرم استخوان و این ریشه‌های پوشیده لباس برای خیلی‌ها یعنی یک دنیا مادری کردن، تولد یک نوزاد، در آغوش گرفتن و بزرگ کردن و پرپر شدنش و حالا یک بقچه قنداق پیچ، یک بقچه قنداق پیچ در آغوش مادر، مثل روز اول، قنداق سفید. قنداق روز اول یک مشت آب بود و قنداق دوم یک مشت استخوان. این بار با خودمان حرف می‌زنیم، با خودم که همسایه‌ام، خاله‌جانم، عمه‌جانم، مادرم، مادرشوهرم، مادر بزرگم، زن دایی‌جانم، عمه‌جانم و ...

هر کدام یک مادر شهید است.

روی صحبت با خود «ما» است، خود ما «مردم»، ما همسایه‌ها، ما دانش‌آموزان، ما طلبه‌ها، ما دانشجویان، ما زن‌ها، ما مرد‌ها، ما که مردمیم. تا به حال یک مادر شهید را از نزدیک دیده‌ایم؟ دیدن به معنای شنیدن حرف‌هایش. آیا یک مادر شهید را از حال و هوای تنهایی و پیری‌اش در آورده‌ایم؟ آیا دنیای شلوغ پرازدحامان را با حضور یک مادر شهید آرام کرده‌ایم؟

صحبت با بنیادهای نیست. با خودمان است. خود ما مردم که صحنه‌های اندوه و اشک مادرهای شهدا را در معدود فیلم‌ها و کلیپ‌ها می‌بینیم و در انگشت شمار کتاب‌ها می‌خوانیم، چه کرده‌ایم؟ صحبت با بنیادهای نیست که چه کرده‌اند. سخنم با خودمان است که چه کرده‌ایم. چرا خودمان را از صفای نفس کشیدن در کنار یک مادر شهید محروم کرده‌ایم؟ به تجربه می‌گویم پناه ببریم به شانه‌های استخوانی و خمیده این مادرها تا لحظه‌ای معنای آرامش را درک کنیم. به دست‌های چروکیده و شانه‌های تکیده‌شان پناه ببریم و حرز دعایشان را دم بدرقه به گردنمان بیاویزیم که چرا خودمان را بی نصیب کرده‌ایم از زمزمه‌های دعایشان.

مادرهای دارای ۲ یا ۳ فرزند شهید کم نداریم. محله شهرک امام را در مشهد می‌شناسید؟ محدوده خیابان هدایت و ایثارگران. به جرئت می‌گویم همه کوچه‌هایش به نام دوشهید است. یعنی در هر کوچه‌اش خانه مادری هست یا بوده که ۲ فرزندش شهید شده‌اند! روز تکریم مادران شهدا برای ماست، برای ما مردم، نه برای ادارات و سازمان‌ها و اخبار و رسانه‌ها. تکریم مادران شهدا به همراه فرزندانمان لذتش از ده‌ها دیدار رسمی و رؤسا برای مادران شهدا بیشتر است. یک دیدار خانوادگی از یک مادر شهید، وقتی خودت بلند شوی و جای بریزی و قنداق را از عسلی کنار بسترش برداری و خودت شیرینی را ظرف کنی و دست آخر فنجان‌ها را بشویی، تا آخر عمر شیرین‌ترین بازدیدتان خواهد شد.

ما ملت شهادتیم چه برای شهید شدن چه برای مادر شهید شدن. در کنار همه برنامه‌های ریز و درشت خانواده، ماهی یک بار زیارت یک مادر شهید را در برنامه‌تان بگنجانید: در کوچه شما یا در کوچه پستی خانه شما. کافی است اراده کنید.



مریم
قربانزاده
نویسنده



خورشید

شهربانو

اشنبه
۲۶ دی ۱۴۰۰
۱۳ جمادی الثانی ۱۴۴۴ شمسی

(۳)

مهین اسماعیل زاده، مادر یک مفقودالاثر، خواهر ۳ شهید و یک جانباز
از روزهایی می گوید که از آن جز زیبایی ندیده است

صبح برادرم را تشییع و عصر برادر دیگرم را بدرقه کردم

شهر

شهربانو

شنبه

۲۶ دی ۱۴۰۰

۱۳۸۱ شماری ۱۴۴۴

(۴)



حمیده وحیدی

قبل از اینکه وارد گفت و گوی این چند روز من و مهین خانم شوید، می خواهم کمی از چیزهایی برایتان بگویم که در این چند روز اتفاق افتاده است. یعنی در اصل، انتهای این گزارش را در ابتدایش نوشته ام! از چیزهایی که در این چند روز از مهین خانم، خواهر ۳ شهید و یک جانباز و مادر شهید مفقودالاثر، در خاطرم ماند: اینکه روز عکاسی در مجموعه «آیه ها» قصد داشت یک مادر شهید مفقودالاثر دیگر را هم دعوت کند و به ما تأکید کرد که حتما سراغش برویم، مادر شهید مفقودالاثری که تنها فرزندش را از دست داده بود و دلش می خواست یک نفر حرف هایش را بشنود. به اینکه وقتی توی جاده های خالی صحنه بازسازی شده عملیات «کربلای ۵» دست در دستمان راه می رفت، به تانک های کهنه نگاه کرد و گفت: خدا لعنت کند آن هایی که از روی فرزندانمان با این هارد شدند. به اینکه دلش خوش بود به جوان ها، به همان دهه شصتی ها و دهه هفتادی هایی که با وجود نامهربانی های برخی مسئولان، باز هم غیرت وطن دوستی دارند و احترام مادر شهید را نگاه می دارند. باور داشت هرچنان باشد، رگ غیرتش اجازه نخواهد داد کشور را تنها بگذارند. مهین خانم حتی راضی نشد مراسم تشییع برای روح پسرش برگزار کند تا مردم به زحمت نیفتند. حالا هم یک گوشه از این شهر، در کنار خادمی حرم امام رضا (ع)، بدون سهم خواهی زندگی می کند. قصه جلد این شماره شهر بانو صرفاً ساعتی از زنی است که کمتر می خواهد دیده شود و کمتر حرف زده است.

چیزی به اسم دل کندن معنایی ندارد

بوی عطر پخش شده در اتاق های دلباز با دیوارهای رنگ روشن در آن غروب هم اجازه نداد کمی بنشینم و بعد سر صحبت را باز کنم. تعارف های مادرانه مهین خانم برای اینکه در خانه اش غریبگی نکنم و هر چیزی دلم می خواهد بیرسم و بگویم و بخورم در همان دقایق اول باعث شد به سرعت شروع به کاوش کنم و درباره عکس های روی دیوار یک نفس سؤال بیرسم. از ۳ برادر شهیدش، مادری که ۱۰۲ سال عمر با برکت داشت و ۴ ماه پیش از بر اثر ابتلا به کرونا از دنیا رفت، از پسر مفقودالاثرش و برادر جانبازی که بر اثر جراحات جنگ او را تنها گذاشت، از دیدار با رهبر معظم انقلاب و رئیس جمهور. این قدر ایستاده در اتاق قدم زده و انگشت روی هر عکس گذاشته بودم که همه ذهنم پر از اعداد و ارقام و تاریخ شده بود. به خودم که آمدم، فهمیدم زیادی با پرسش هایم مهین خانم را کلافه کرده ام و خوش رویی و مهمان نوازی اش را با کنجکاوی جواب داده ام! به همین دلیل، روبه رویش نشستم. چیزی را که ته دلم رسوخ کرده بود در همان هم کلامی و چشم در چشم شدن پرسیدم، چیزی که شاید برای نسل من قبول کردنش سخت است. چطور می شود این همه دل کندن را پذیرفت؟ چند برادر را باید راهی سفری کرد که می دانی بازگشتی در آن نیست؟ چرا اجازه داد پسرش برود که جواب داد: چیزی به اسم دل کندن برای ما معنایی نداشت، نه آن زمان و نه حالا. قطعاً من برادرها و پسرانم را بی اندازه دوست داشته و دارم. چه کسی فکر می کند که از بغض رفتن خبری نیست؟ اما وظیفه است. ما باید این کار را می کردیم. یعنی در آن شرایط مگر می شد کاری نکرد؟ روحیه برادرهایم این طور نبود که بایستند و نگاه کنند که کشورشان مورد تجاوز قرار بگیرد.

❖ دایی و خواهرزاده با هم شهید شدند

خدیدجه طلعت، مادر خانواده، به گفته دخترش، یکی از شیرزنانی بوده که زندگی اش در کتابی به نام «بانوی قرن» نیز چاپ شده است. نه تنها جلو پسرانش را نگرفت، که هر کدام را راهی جبهه کرد. ابوالفضل (امیر) آخرین پسر و اولین شهید خانواده بود. او هم رزم شهید چمران بود و نوزدهم مرداد ۱۳۶۰ شهید شد. موقع شهادت هجده ساله بود. عباس از روزهای اول جنگ، خودش به طور آزاد وارد جبهه شد و در حصر آبادان و با گروهی به نام کمیته ۴۸ آبادان در آبادان کار می کرد. در اولین اعزام در ۲۹ اسفند ۱۳۶۰ در جزایه به شهادت رسید. عباس فرمانده و یکی از بینان گذاران تخریب در جنگ و معاون شهید مهدی میرزایی بود. حسن بعد از شهادت عباس و تمام شدن مراسم هفتم او رفت تا جای خالی اش را در جبهه پر کند. نادر تبریزی نیز شهید مفقودالاثر و فرزند مهین خانم است. حسن و نادر همراه با هم به جمع تخریبچیان لشکر ۲۱ امام رضا^(ع) پیوستند و در عملیات آزادسازی خرمشهر، دایی و نادر هم مفقود شدند.

مهین خانم می گوید: برادرهایم وصیت کرده بودند در شهادتشان عزاداری نکنیم و عروسی و مراسمی اگر در راه است حتما برگزار شود. شاید باور کردنش سخت باشد اما ما یک روز مسجد داشتیم و یک روز خرید عقد انجام می دادیم. یعنی زندگی باید جریان می داشت. برادرم، حسن آقا، ۲ ماه بود همسرش را عقد کرده بود. رفت و دیگر برنگشت.

❖ خواهرانه های ما هرگز یابانی نداشت

مهین خانم علاقه زیادی به برادرهایش داشت. هنوز هم وقتی از آخرین شهید خانواده، یعنی برادرش حسن، حرف می زند عمق غم را می شود در چهره اش دید. با این حال، اهل گله و شکایت نیست. جای خالی مادر و صحبت هایش را در مصاحبه مان مدام خالی می کند و می گوید: وضع مالی مان بد نبود. پدرم فرش فروشی داشت. برادرها به مادرم در خانه احترام ویژه ای می گذاشتند. کوچک ترین شوخی از نظر آن هایی احترامی محسوب می شد. برادرم امیر حسایی شجاع بود. اصلا از چیزی واهمه نداشت. برادرها خیلی بیش از سن و سالشان می فهمیدند و البته یک سر ایمان و اعتقادشان به تربیت مادر بر می گشت.

❖ حسادت شهادت دوستانه بین برادرها وجود داشت

۱۷ مهر، همان اول جنگ، امیر (ابوالفضل) عازم جبهه می شود. حتی یک ماه هم نمی گذارد از تجاوز بعضی ها بگذرد. او قبل از این مسئله هم درگیر کمک به انقلاب بود: من تازه صاحب فرزند شده بودم که برای خداحافظی آمد. چیزی از جنگ نگذشته بود. عباس پشت سر برادرم گریه می کرد. بعد از شهادت امیر، یک حسادت شهادت دوستانه بینشان وجود داشت. تفاوت سنی شان کم بود. عباس وقتی عکس های شهادت امیر را به در و دیوار می دید، پیوسته می گفت: عکس من هم باید به دیوار باشد! قلب مادر همیشه در بند عشق به پسرانی است که پشت سر هم به دنیا آمده اند اما هرگز عاطفه اش را در گرو ندیدن و نبودن آن ها نمی گذارد. به پسرانش می گوید: با دشمن مردانه بجنگید. کوتاه نیایید. همین روحیه مادر باعث می شود خواهرها هم به رفتن برادرها راضی شوند.

مهین خانم توی دهانش مدام مادر می چرخد: مقاومت را ما از مادر آموختیم. برادرم عباس قبل از انقلاب در ارتش خدمت می کرد اما همان جا هم فعالیت ضد رژیم داشت. چند مرتبه توسط رژیم تبعید و دستگیر شده بود. قبل از انقلاب از ارتش خارج شد و به صورت بسیجی به جبهه رفت.

❖ صبح پیکر یک برادر را تحویل گرفتیم و عصر برادر دیگر را به راه آهن بردیم

هم زمان ۲ پسر مهین خانم، یعنی اسماعیل و نادر، در حالی که ۲ برادرش شهید شده بودند به جبهه می روند: مردم از کارهای ما تعجب می کردند. صبح پیکر برادر شهیدمان عباس را در بیمارستان امام رضا^(ع) تحویل گرفتیم و بعد از ظهر برادر دیگرمان را در راه آهن بدرقه کردیم. همان موقع مادرم و خانواده معتقد بودند که تفنگ برادر شهیدمان نباید زمین بیفتد. یک عده می گفتند که ما چطور این کار را کردیم اما گوشمان به حرف مردم بدهکار نبود!

مهین خانم هدف خانواده را فقط راه انبیا و حضرت زهرا^(س) می داند و باور دارد همین هدف و کاروان حضرت زینب^(س) باعث شده است سال ها مقاومت کنند. بنابراین این را که هم زمان ۲ پسر خودش و یک برادر و یک خواهرزاده را به جبهه بفرستد چندان مهم نمی داند. می گوید: ببینید! اگر همین الان هم خدای نکرده روزی جنگ شود، من هم مانند مادرم بقیه فرزندانم را به جبهه می فرستم. یادم هست یک روز برادرم عباس برایم از تجاوز بعضی ها به تعدادی دختر و سپس کشتن آن ها گفته بود. غیرت آن ها اجازه نمی داد یک لحظه هم ناموس و وطن را تنها بگذارند.

❖ ۲ برادر و دایی و خواهرزاده هم زمان در جبهه بودند

می گوید: پسر نادر سن کمی داشت و یواشکی به جبهه رفته بود. حتی لباس های نظامی هم برایش گشاد بود و آستین هایش را بالا داده بود. خواهرزاده ام، محمود رعیت نژاد، یکی از آن ۲۳ اسیر نوجوانی است که با صدام روبه رو شد و کتاب «از مشهد تا کاخ صدام» درباره زندگی اش نوشته شده است. اسماعیل و برادر دیگر حسن هم زمان با هم در جبهه بودند. در یکی از آزادسازی های مناطق خرمشهر، نادر پسر مفقودالاثر شد. برادرم حسن همان موقع شهید شد و پیکرش ۲ ماه بعد برگشت. اسماعیل، پسر دیگرم، هم درگیر جراحات جنگ شد.

استقامت و صبوری همراه با خوش رویی، همه و همه، چیزهایی است که در نگاهش دیده می شود. حتی وقتی یاد شهدا و پسر مفقودالاثرش می افتد اخم به ابرو نمی آورد، اما شهادت برادر بزرگ تر، یعنی حسن، جور دیگری خانواده را تکان داده است: مادر به راستی الگوی صبر بود اما حسن، برادر بزرگ ترمان، جای خالی پدر را پر کرده بود. موقع تشییع پیکرش، تا به خودم آمدم دیدم پشتم خم شده است و صاف نمی شود. وقتی روی صورتش را باز کردند، خودم را توی بیمارستان دیدم. چون ۲ ماه در منطقه پیکرش افتاده بود و کاملا استخوانی شده بود.

❖ برای اینکه مردم اذیت نشوند روح پسر را تشییع نکردم

پیکر نادر هرگز از منطقه برنمی گردد. مهین خانم اما قبول کرده پسرش شهید شده است. همان زمان، مانند برخی دیگر از مادران شهدای مفقودالاثر، چشم انتظار بازگشت اسرا نبوده است. به دلش افتاده بود که نادر هرگز برنمی گردد. حتی مراسمی هم برایش نمی گیرد. نمی خواهد با یک قبر خالی انس بگیرد: همان زمان برخی مسئولان از من خواستند مراسم بگیریم، اما باور می کنید نمی خواستم مردم اذیت شوند؟ بس بود دیگر. چقدر برای خانواده ما مسجد آمدند! این سال ها هم راضی بودم. هرگز شکایتی نداشتم. آخر چرا باید ناراحت باشم؟ مگر ما فرزندانمان را جای بدی فرستادیم؟ افتخار هم می کنیم.

مردم از کارهای ما تعجب می کردند.

صبح پیکر برادر شهیدمان عباس را

در بیمارستان امام رضا (ع) تحویل

گرفتیم و بعد از ظهر برادر دیگرمان

را در راه آهن بدرقه کردیم. همان

موقع مادرم و خانواده معتقد

بودند که تفنگ برادران شهیدمان

نباید زمین بیفتد. یک عده

می گفتند که ما چطور این کار را

کردیم اما گوشمان بدهکار نبود!

❖ مادرم بعد از شهادت برادرها تفنگ آن ها را

برداشت و در جنگ نرم دفاع کرد

مروحوم خدیجه طلعت، مادر نمونه شهدی و مادر مهین خانم، بعد از شهادت پسرها به سخنرانی و دفاع از اسلام می پردازد. هرگز کسی بغضش را نمی بیند اما اواخر عمر، همراه با کسالت جسمی، دلش هوای پسرها را می کند و در خلوت خانه، غصه هایی را که ۴۰ سال در خود فروخورده است گاهی نشان می دهد: ما هیچ وقت ندیدیم که مادر بی تابی کند اما این اواخر می گفت: در را باز کنید. عباس پشت در است. حسن قرار است بیاید. یا اینکه امیر همین حوالی است. مادرم بعد از شهادت برادرها سخنرانی های زیادی کرد. پشت اسلام ایستاد، نه با اشک، که با قامت ایستاده. به نظرم او زنی تکرارنشدنی است.

❖ قسم به خون شهید دل مادران شهدا را نشکنید

مهین خانم این روزها از عملکرد برخی مسئولان که خون شهدا را نادیده گرفته اند و حواسشان به شرایط روز اقتصادی مردم و جوانان نیست ناراضی است. تأکید دارد که حتما بنویسیم: قسم به خون شهید، مسئولان مراقب رفتارشان باشند! ببینند که جای چه کسانی نشسته اند. فردای قیامت، ما با هم روبه رو خواهیم شد. ۵ نفر از خانواده من رفته اند. اگر ۳ شهید هم ببخشند، ۲ نفر دیگر راضی نخواهند شد. همه مسئولان باید روبه روی این شهدا و مادران آن ها جواب گو باشند اگر چیزی برای کمک به مردم در توان داشتند و انجام ندادند.

❖ مادرانه های ما برای همه فرزندان ایران است

در یک هفته گذشته که پی در پی با مهین خانم ارتباط داشتم، جز حرف از شهدا، از زبانش مادرانه های زیادی شنیدم، از اینکه یادم نرود که اول باید مادر خوبی باشم و خواهرانه هایم را در زندگی خرج مشکلات دیگران کنم. مادر و خواهر شهید بودن خیلی چیزها داشته و دارد که ما تنها پوسته آن را در رسانه ها نشان دادیم، از تاریخ شهادت تا اشک ها و بغض ها، مادرهایی که یکی یکی حالا در کنار فرزندانشان آرمیده اند و هر روز، بی آنکه بدانیم، یکی از آن ها را با انبوهی از خاطرات از دست می دهیم. به قول مهین خانم: ما هم جگر گوشه هامان را دوست داشتیم اما اولویتمان امنیت مردم بود. مادر من با انبوهی از خاطرات از پسرانش رفت. مادران شهید دیگر آن حوصله و حافظه سابق را ندارند. کاش بدانیم چه سرمایه هایی را این روزها داریم از دست می دهیم.

شهر بانو

شهر بانو

اشنبه

۲۶ دی ۱۴۰۰

۱۳ جمادی الثانی ۱۴۴۲ شمسی

(۵)

نقش زنان خراسان رضوی در دفاع مقدس

در طول تاریخ همواره تعداد زنان جنگجو بسیار کمتر از مردان مبارز بوده است. ولی نکته مهم این است که هنگام بروز جنگ و دفاع یک ملت در برابر دشمن، تنها اعزام مردان به صحنه نبرد ضامن پیروزی نخواهد بود بلکه حمایت و پشتیبانی از نیروها و تشویق مردان به حضور مداوم در جبهه تأثیری مستقیم بر روحیه رزمندگان و حتی سرنوشت جنگ خواهد داشت. قبول مسئولیت زندگی، مراقبت از کودکان در نبود همسر، پرستاری از مجروحان، حفظ سنگرهای پشت جبهه و توسعه هسته‌های مقاومت محلی بخشی از عوامل اثرگذار بر انگیزه و روحیه رزمندگان است.

شهربانو

اشنبه
۲۶ دی ۱۴۰۰
۱۳ جمادی الثانی ۱۴۴۲ شماری ۲۵۸۱

روزی که جنگ آغاز شد

رژیم بعث عراق به دستور اربابان خود به سرزمین مقدس ایران حمله کرد. در این شرایط بود که مردم ایران از خطه‌های مختلف به جبهه‌ها شتافتند. استان خراسان بزرگ با بیش از ۱۵۰۰ کیلومتر فاصله با مرزهای درگیر جنگ، با همت و غیرتی ستودنی، در عرصه‌های مختلف حضور یافت.

زنان همیشه در صحنه هستند

نقش پشتیبانی تبلیغی: از عمده فعالیت‌های زنان در حوزه پشتیبانی که در مساجد، هیئت‌ها، حسینیه‌ها و حتی منازلشان صورت می‌گرفت، می‌توان به این موارد اشاره کرد: ترغیب رزمندگان، جمع‌آوری کمک‌های نقدی و غیرنقدی، تهیه کنسرو و کمپوت، شست‌وشوی لباس‌ها و پتوهای رزمندگان، دیدار با خانواده‌های رزمندگان و شهدا، شرکت در مراسم تدفین و تشییع شهدا، شرکت در نماز جمعه، اهدای خون، آموزش نظامی، دوخت لباس‌های نظامی رزمندگان، آموزش کمک‌های اولیه، جمع‌آوری دارو، بافت لباس، برپایی نمایشگاه و رویدادهای فرهنگی. نقش امداد و مداوای مجروحان: از زنان امدادگر در خراسان رضوی می‌توان از خانم‌ها وهاب‌زاده، عبداللهی، علایی، ابادری، نجفی و کربندی یاد کرد. خانم وهاب‌زاده در یکی از خاطراتش از ایثار ماسک خود به رزمنده جوان آسیب‌دیده و مجروحیت هفتاد درصدی خود سخن می‌گوید.

آن‌ها که جاودان ماندند

در نهایت، استان خراسان رضوی طبق آمار موجود حدود ۱۷ هزار و ۵۹۲ شهید دارد. ۶ هزار و ۱۵۴ همسر شهید، یک مادر ۵ شهید، ۲ مادر ۴ شهید، ۵۴ مادر ۳ شهید، ۴۷۶ مادر ۲ شهید و ۱۶ هزار و ۳۵۹ مادر یک شهید را نیز به این آمار بیفزایید. هم‌چنین ۶۵ نفر از شهدا تک‌فرزند و ۳۲۷ نفر تنها فرزند ذکور خانواده بوده‌اند. علاوه بر آن، ۹۷ بانوی شهید، ۸ بانوی رزمنده، ۳ بانوی آزاده و ۸۱ بانوی جانباز جلوه‌ای از حماسه‌ای است که زنان این مرز و بوم پایه‌پای مردان آفریدند.

۱۷۵۹۲

تعداد شهدا

۳۲۷

نفر تنها فرزند

۹۷

بانوی شهیده



۸۱ بانوی جانباز



۳ بانوی آزاده



۸ بانوی رزمنده



۱ مادر شهید



۲ مادر شهید



۳ مادر شهید



۴۷۶ مادر شهید



۱۶۳۵۹ مادر شهید



مثل یک مادر به دیدنش بیا

بهشت جایی است که صدای قدم‌های مادر شهید گوش‌ها را می‌نوازد



مرد جاروی بلند دسته چوبی‌اش را دست به دست می‌کند و نگاهی به من می‌اندازد و می‌گوید: اینجا شهید دارید خانم؟ نگاهش می‌کنم. می‌خواهم بگویم نه، ولی انگار نمی‌شود. می‌گویم: بله. جارویش را روی سیمان‌های خشکی که نم سرما کمی سفید و کمی سخت‌ترشان کرده است می‌کشد و می‌گوید: خدا رحمتشون کنه. خوبه باز شما می‌آی به شهیدت سر می‌زنی. خیلی از این طفلی‌ها مادرانشون فوت کرده‌ن. دیگه کسی دیدنشون نمی‌آد. البته پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها اینجا شلوغه. مردم شهیدارو و فراموش نکردن ولی خب، مادر و خواهر یک چیز دیگه است. می‌دونی که؟! به مرد می‌گویم: شما همیشه همین قطعه هستی؟ می‌گوید: بله، خیلی وقته اینجا. می‌گویم: خواهری یا مادری را می‌شناسی که همیشه دیدن شهیدش بیاد؟ می‌گوید: آن پایین یک شهید هست. حالا نمی‌دونم مادرش به یا خواهرش، ولی هفته‌ای یکی دو بار به شهیدش سر می‌زنه. یک جوری هم برایش گریه می‌کنه انگار همین دیروز شهید شده. البته داغ سخته ولی اینکه می‌کن خاک سرده رو ما به چشم خیلی دیدیم. روز دفن اون قدر گریه و ضجه می‌کنن که می‌خوان خودشون رو بکشن ولی دیگه بعدش می‌رن که بیان. ولی این قطعه شهدا خاکش سرد نیست. هر شهیدی که هنوز کسی رو داره، می‌آد دیدنش. قوم و خویش هم اگه نیاد، مردم می‌آن.

نگاهی به چشم‌هایم می‌اندازد. می‌پرسد: شما اینجا شهید دارید؟

می‌خواهم بگویم نه، ولی نمی‌توانم. می‌گویم: بله. می‌گوید: به سن و سالت نمی‌خورد خواهر شهید باشی. حتماً عمو یا ... (حرفش را قطع می‌کند) یادم رفته بود. لابد شهید مدافع حرم داری. خدا خیرت بدهد که سر می‌زنی!

دست می‌کند توی کیف پارچه‌ای‌اش. یک ظرف میوه بیرون می‌آورد. می‌گوید: بنشین. می‌نشینم. در ظرف را باز می‌کند. نارنگی، پرتقال و سیب‌های پوست کنده و تکه‌شده را تعارف می‌کند. معلوم است که می‌خواهد چیزی بگوید. از نگاهش معلوم است.

سکوت می‌کند. نگاهش را به دور و بر می‌اندازد. می‌گوید: می‌خواهم خواهشی ازت بکنم مادر جان. اگر دختر داشتی، مزاحم تو نمی‌شدم. خودت می‌دانی که خاک این بچه‌ها برکت دارد.

چشم‌هایش پر از اشک می‌شود. چیزی نمی‌گویم. چیزی نمی‌گویم. با صدایی لرزان می‌گوید: از روزی که عباس شهید شد، عهد بستم تنه‌ایش نگذارم. هر طوری شده روز در میان آمده‌ام ولی آدم که از عمرش خبر ندارد. می‌خواستم خواهش کنم شما که اینجا می‌آیی، سری هم به پسر من بزن. نکند دلش بسوزد که تنه‌است و کسی دیدنش نمی‌آید. هر وقت آمدی به شهیدت سر بزن اینجا هم بیا. باورت می‌شود این وصیت خیلی از مادران شهید به یکدیگر است؟ الان تا آن طرف (بادست پایین پله‌ها را نشان می‌دهد) مادران شهیدی بوده‌اند که همین را از من خواسته‌اند. بعضی‌هایشان الان زنده نیستند. بعضی هم افتاده‌اند گوشه‌خانه و ناتوان‌اند. حالا شما اگر آمدی و اگر توانستی، به شهدای ما هم سربزن. فکر کن برادرت هستند. اگر سن و سالت بیشتر بود، می‌گفتم مثل یک مادر به دیدن پسر بیا.

ظرف میوه را می‌بندد و به زور توی کیفم می‌گذارد.

رفتارهای مادرانه‌اش دلم را می‌برد. نگاهی به صورت چروکیده‌اش می‌اندازم. می‌خواهم مطمئن شود. می‌گویم: اینکه گفتم شهید من اینجا است به همین خاطر بود، برای همین که فکر می‌کنم همه این مردان شهید قوم و خویشم هستند: عمو، دایی، برادر و بعضی هم پسر.

به سختی از جایش بلند می‌شود. صورتم را می‌بوسد. از زیر چانه چادرش را می‌گیرد و راه می‌افتد. می‌گوید: این‌ها همه پسران من هستند. این‌ها همه قوم و خویش من هستند. بال چادرش را باز می‌کند. بلند ولی آرام می‌خواند: غلامحسین جمعه‌کی، محمد عاقلان، علی اکبر خیاط‌زاده، حسین غلامی، هادی شامل، محمدعلی فریضه خلیل‌آبادی، سلطان احمد قربانی، محمد رضا قندهاری، مجید صابری عباس‌زاده، غلامحسین باقری، عباس سخاوتی، عبد... احمدی، علی میری، محمدعلی عطار، محمدحسین غلامی، حسن مفرد، سید الیاس حسینی، سید احمد علوی و همه این مردها پسر هستند.

گل بدهند! سنگ مزار یکی دیگرشان خیس است. نمی‌دانم نم برف است یا سنگش را شسته‌اند ولی سنگ‌های کناری خشک است!

از صبوری و چشم‌چرانی‌ام خسته می‌شوم. قرآن خواندن مادر شهید تمام شده است. دیگر این بار نزدیک می‌روم و کنارش می‌نشینم.

- پسران است؟

- بله مادر جان. پسر است.

- همین یک پسر را داشتید حتماً.

- تا پسر داشتم که این یکی شهید شد. بعد از

شهادتش، خدا یک پسر دیگر بهم داد. ۴ تا پسر دارم.

- چه خوب که بعد از این همه سال هنوز هم به دیدن

پسران می‌آیید.

- قرآمان یک روز در میان است. یک روز او به دیدنم می‌آید

و یک روز من. چند وقتی که پادرد داشتم می‌گفت: نیا

مادر جان! ولی مگر می‌شود نیامد؟ این پسرها همه

چشم‌به‌راه هستند، یکی چشم‌به‌راه مادرش، یکی

چشم‌به‌راه خواهرش و یکی هم چشم‌به‌راه پدرش.

همه‌شان چشم‌به‌راه هستند که یکی به دیدنش بیاید

به خصوص مادر. پسرها مادری هستند.

نمی‌دانم چرا ولی سرش را یک لحظه بالا می‌آورد و

سراغ جایی می‌روم که مرد با انگشت نشانم داد. شانس بیاورم آن مادر یا خواهر شهیدی که می‌گفت آنجا باشد. از دور دعوای می‌کنم که ناگهان چادر مشکی‌اش به چشمم می‌خورد. مرد راست می‌گفت. جوری گریه می‌کرد که انگار همین الان شهیدش را از دست داده است. می‌ایستم و تماشا می‌کنم. صورتش پوشیده است. فقط دست‌های چروکیده‌اش را می‌بینم که روی اسم شهید گذاشته است. با خودم می‌گویم یا خواهر شهید است یا مادرش. منتظر می‌مانم. درد دل‌هایش که تمام می‌شود، چادرش را کمی بالا می‌زند تا کمی نور بیاید. قرآتش را برمی‌دارد و شروع می‌کند به خواندن. می‌خواهم قبل از شروع قرآن با او هم کلام شوم که نمی‌شود. نمی‌توانم.

کنار مزار یکی از شهدا می‌نشینم. سنگش کمی یخ‌زده و برف‌کی است. دست می‌کشم. فایده‌ای ندارد. مزاحم برف بازی‌اش نمی‌شوم. کمی این طرف و آن طرف چشم می‌چرخانم. روی بعضی مزارهای شهدا دانه‌های برنج نیمه ریخته‌اند. شهید مدافع حرم هستند، سال ۱۳۹۵. روی مزار یکی از شهدای دفاع مقدس چشم به شاخه گلی می‌خورد. همین یک دانه است. از این باز دیدهای دسته‌جمعی نبوده است که به همه

هر زن، کلیددار یک مزار است



هما سعادت‌منند
روزنامه‌نگار

تاریخ کنار بعضی رخدادها تا همیشه سرش خم است. ادبیات برای توصیفش بی کلمه می‌شود و مرزهای نقشه‌های جغرافی نامتناهی است. بعضی اتفاق‌ها یک جور معادله‌اند که حتی فرمول‌های ریاضی هم در فهمشان ناتوان‌اند. همین است که بعدها حماسه می‌شوند و اسطوره، مثل اسطوره زنان شم‌آباد که در سال‌های دفاع مقدس وقتی همه مردها به جبهه رفتند و حتی یکی‌شان نماند، چادر هم‌شان را دور کمر گره زدند و شدند مرد خانه، مردهای روستا، طوری که نه تنها زمین‌های کشاورزی را شخم زدند که وقت آمدن شهیدهایشان هم مزار کنند و مردان و پسرانشان را با دستان خودشان غسل دادند، کفن کردند و بالای سرشان لالایی خواندند.

برای رسیدن به شم‌آباد باید از سبزوار بگذریم، خاک مردانی که تاریخ آنان را «سربه‌داران» می‌خواند تا قصه جوانمردی جمعی کفن‌پوش خراسانی لالایی هرشب مادران این دیار باشد. حالا اینجا، ۷۰ سال پس از حمله مغول، درست‌توی روزهای جنگ، تاریخ تکرار می‌شود و باز این مردان سبزوار هستند که بیل و خیش کشاورزی را توی طلایی گندمزارهایشان دفن می‌کنند و تفنگ روی شانه می‌گذارند. شم‌آباد بخشی از همین خاک رشیدپرور است، جایی پس از پشت‌سرگذاشتن خوشاب و سلطان‌آباد.

اسمش شم‌آباد است، اما مدام سرخی شعله شمعی در باد توی سرمان دوره می‌شود تا بنویسیم «شمع‌آباد»، بس که جگر سوخته دارد این آبادی. پیش‌تر شنیده بودیم و حالا ۲۳۰ کیلومتر جاده برف‌گرفته را زیر چرخ ماشین انداخته‌ایم تا ببینیم و روایتش کنیم، حکایت روستای کوهستانی کوچکی که پهلوی به افسانه می‌زند. می‌گویند زمان جنگ، همه مردهای این روستا راهی جبهه می‌شوند، طوری که آبادی می‌ماند و زنان و بچه‌هایش، اما کار مردانه روی زمین نمی‌ماند. گیسو کمندها، دست‌حناهای ها و پیراهن‌گلی‌ها دستار می‌بندند، داس برمی‌دارند، کمر همت محکم می‌کنند و مرد می‌شوند و زمین شخم می‌زنند تا گندم برویاند. سپس از دست‌رنجشان به اندازه قوت سالانه برمی‌دارند تا باقی‌هرروز توی حسینیه روستا آرد شود. زنان از گرگ‌ومیش صبح تا غروب آفتاب نان می‌پزند، مری‌شیرین می‌کنند، کلاه و شال گردن می‌بافند و به جبهه می‌فرستند. اهالی روستاهای مجاور گواهی می‌دهند که آتش تنورهای شم‌آباد ۸ سال تمام به خاکستر نمی‌نشیند و خاموش نمی‌شود. این ماجرا وقتی به اوج می‌رسد که می‌فهمیم در کنار همه این امور، کار تشییع و تدفین شهدایی که پیکرهایشان هرروز به آبادی می‌رسیده است را همین زنان انجام می‌داده‌اند. ۲۸۰ رزمنده و ایثارگر، ۸۶ جانباز، ۸ آزاد، ۲ جاویدالآثر، ۴۶ شهید دفاع مقدس و یک شهید مدافع حرم سهم یک روستای صدوچند خانواری از جنگ است. عجیب است.

شاید شبیهش توی نقشه هیچ جغرافیایی پیدا نشود، ولی عجیب‌تر زنانی هستند که این همه بی‌قراری را تاب آورده‌اند، زنانی که داغ پدر، شوهر، پسر و برادر دیده و دم‌برنیاورده‌اند آن چنان که در روزگار سهم‌طلبی‌ها و پست‌و‌مقام‌گرفتن‌ها از قبل جنگ، نه تنها حق و حقوقی ندارند، که اسمشان و قصه ایثارشان هیچ کجا به ثبت نرسیده است تا باز هم روز «تجلیل از مادران و همسران شاهد و جانباز» فقط یک عنوان شیک تقویمی باشد در کاغذ سررسیده‌ها.



اشنبه
۲۶ دی ۱۴۰۰
۱۳ چمنی‌آباد ۱۴۴۲ شم‌آباد ۳۵۸

(۸)

شهرزاد

دکتر سمانه پورمحمد

پژوهشگر ارتباطات و رسانه



ضمیمه روزنامه شهرآرا
صاحب‌امتیاز:
شهرداری مشهد
مدیرعامل:
سیدمیتهم موسوی مهر
سرپرست:
ارژنگ حاتمی
مسئول ضمیمه:
حمیده وحیدی

«یکشنبه آخر»، روایتی زنانه از سال‌های دفاع مقدس

روزهایی که نباید فراموش می‌شد

به یاد دارم در بیمارستان امدادگران، فرشته‌بدری که گروه خونش O منفی بود، به خاطر اهدای ضروری خون به یک رزمنده، جنین چهارماهه‌اش را سقط کرد. هیچ‌وقت او و همسرش، آقای اسماعیلی، از این موضوع اظهار ناراحتی نکردند و نجات جان رزمنده را بر خودشان واجب می‌دانستند. بچه‌های امدادگر طالقانی هم مرتب برای نجات رزمندگان خون هدیه می‌کردند و هرکدام از مادر عرض ۶ ماه حداقل ۳ بار خون می‌دادیم.

این‌ها بخشی از کتاب «یکشنبه آخر» به قلم معصومه رامهریزی است، مجموعه خاطرات دختری چهارده‌ساله از آغاز جنگ تا زمان فتح خرمشهر، روایتی زنانه از سال‌های دفاع مقدس. در این اثر، یک زن رزمنده از خاطرات خود می‌گوید، کتابی با لحنی ساده و صمیمی که باعث می‌شود مخاطبی که با جنگ فاصله گرفته است بار دیگر عظمت آن را احساس کند.

معصومه رامهریزی، خواهر شهید اسماعیل رامهریزی، در سال ۱۳۶۳ با احمد نوروزی، از پاسداران سپاه خرمشهر، ازدواج کرد و تا به دنیا آمدن اولین فرزندش در سال ۱۳۶۵ به امدادگری مجروحان جنگ پرداخت. پس از آن، تا پایان جنگ، در خیاط‌خانه صلواتی هلال احمر اهواز به فعالیت‌های پشتیبانی مشغول بود.

او در سال‌های جنگ، دفترچه یادداشت کوچکی داشته که به گفته خود، گاهی چیزهایی در آن می‌نوشت است. این دختر خرمشهری با شروع جنگ به جبهه پا می‌گذارد و تا پایان آن، عمر و بهترین لحظات زندگی‌اش را صرف کمک به رزمندگان می‌کند. وی به مستند بودن و توجه زیاد به جزئیات در این کتاب اشاره کرده است.

ماجرای کتاب «یکشنبه آخر» کاملاً مستند است و نویسنده آن را با حوادث اجتماعی پیوند زده است. هم‌چنین نگاه طنزآمیز راوی خاطرات در آن طنز تلخی ایجاد کرده که جالب توجه است. نویسنده در سخت‌ترین شرایط هم لبخند را فراموش نکرده و امیدوار بوده است. «یکشنبه آخر» در ۱۲ بخش همراه با آلبوم عکسی از سوی انتشارات سوره مهر در قالب کتاب سیمین منتشر شده است. نشان سیمین به کتاب‌هایی که از نظر موضوع مورد استفاده و توجه بانوان هستند اختصاص دارد. این کتاب رتبه دوم کتاب خاطرات دفاع مقدس را در نهمین دوره انتخاب کتاب سال دفاع مقدس به خود اختصاص داده و تاکنون ۹ بار تجدید چاپ شده است.

«در شب جمعه‌ای مجروحی نوزده‌ساله به نام ضیایی را به اتاق عمل آوردند. او از قم اعزام شده بود. به جثه ریزنقش او ترکش‌های زیادی اصابت کرده و خون‌ریزی شدیدی داشت. گروه خونش O منفی بود. بانک خون بیمارستان هم کمبود خون داشت، به خصوص گروه‌های منفی که به سختی تهیه می‌شد. تا قبل از شکست حصر آبادان، یکی از مشکلات مهم هر سه بیمارستان آبادان کمبود خون بود. مجروحان معمولاً دچار خون‌ریزی‌های شدید می‌شدند و نیاز به چند واحد خون داشتند. از طرفی، بیشترین خون مورد نیاز نیز در منطقه تهیه می‌شد. خانم وزیری و آقای آذرنیا مسئولین بانک خون بیمارستان طالقانی بودند. آن‌ها همیشه نگران تأمین خون بودند و خواهران امدادگر از منابع اصلی تأمین خون بودند.



یکشنبه آخر

نویسنده: معصومه رامهریزی